

سلطانہ

نویسہ ندو: کالین فالکنر

مترجم: عطیہ بنی اسد



افکار پاکستان

سرشناسه : فالکنر، کالین، ۱۹۵۳-م.
 Falconer, Colin
 عنوان و نام پدیدآور : سلطان / نویسنده : کالین فالکنر، مترجم عطیه بنی اسدی.
 مشخصات نشر : تهران، پارمیس، ۱۳۹۸.
 مشخصات ظاهری : ۸۴۸ص؛ ۱۷×۱۱ س.م.
 شابک : 978-600-8708-76-6
 وضعیت فهرست نویسی : فیبا
 یادداشت : The Sultan's Harem: a novel, : عنوان اصلی :
 c1992.
 کتاب حاضر در سال‌های مختلف توسط ناشران و
 مترجمان متفاوت منتشر شده است.
 موضوع : داستان‌های انگلیسی-- قرن ۲۰م.
 موضوع : English fiction -- 20th century :
 سلیمان اول، سلطان عثمانی، ۹۰۰-۹۷۴ ق.-- داستان.
 ترکیه-- تاریخ-- سلیمان اول، ۱۵۲۰-۱۵۶۶ م.--
 داستان
 Turkey-- History-- Suleyman I, 1520-
 1566 -- Fiction
 بنی اسدی، عطیه، ۱۳۶۲- مترجم.
 PZ۲۰
 رده بندی دیویی : ۸۲۳/۹۱
 شماره کتابشناسی ملی : ۵۷ ۵۲۳۵
 رده بندی ده
 رده بندی کنگره
 رده بندی دیویی
 شماره کتابشناسی ملی



سلطانہ

نویسنده: کالین ہالکس

مترجم: عطیہ بنی اسلم

نوبت چھاپہ: ۱۳۶

شمارگان: ۵۰۰ نسخہ

صحافی: الف

لینوگرافی: توس

شابک: ۶-۷۶-۸۷۰۸-۶۰۰-۹۷۸



نشریات پیر

نشانی: خیابان گلارہ جنوبی، پائین تر از میدان مرگ، کوچہ حاجی، پلاک ۲۷

تلفن: ۶۶۴۹۶۱۲۵-۶۶۴۹۷۱۳۴-۶۶۴۷۵۱۲۰

مقدمه

توپکاپی سرای^۱ - استانبول^۲ - ۱۹۹۰

آن روز گاران بذر سکوت و خاموشی در جای جای شهر پاشیده شده بود. خلق الله جز به نجوا سخن نمی گفتند و جرأت نداشتند در این باغ و درختان سر به فلک کشیده چنار و بلوط صدای خود را بلند کنند، زیرا که آنان را به سلابه می کشیدند و تا جان داشتند با تازیانه به پارسان می نوشتند، فقط بدین گناه که در باغ و خلوتگاه قبله‌ی عالم، سرور همه و حرمانروایان ملک هستی، مالک جان و مال خلاق، سلطان دیندار و دانا، امپراتور سرزمین‌های خاور و باختر، پناه‌دهنده‌ی بی‌پناهان چرخ گردون و منجی ستم‌کار و قدرتمند و بی‌نیازی که صلح و آرامش را با ریختن خون برقرار می نمود، سکوت و زندگی بی‌دغدغه‌اش را مسئل می کردند.

آن روزگاران زمزمه‌ی زیردستان و وزران سلطان از بابت خرامیدن و چمیدن غزال و رقص طاووس در باغ می پیچید، زیرا که همه‌ی دل مشغولی سلطان بدان خلاصه می نشست، همان سلطانی که امپراتوری هفت عجایب دنیا را در دست داشت. اما بار فزای باغش آکنده از طنین تلخ اندوه بود. آن روزگاران تاریکی جای خود را به سپیدی طلیعه‌ی خورشید می داد، اما باز سکوت بود و خاموشی.

¹ Topkapi saraya

² Istanbul

اما امروز، سالیان مطول سپری گشته است و عوام الناس با مرسدس بنز خود از کنار کلیسای تاریک و به خواب رفته‌ی "ایرن"^۱ قدیس با آن درگاه پرهیت و باشکوه ویراژ می‌دهند و می‌گذرند، بی‌خبر از این‌که روزگاری کهن جلاد^۲ شمشیر رنگین به خون خویش را در آب آن غسل می‌داد.

آری، امروز این مدیران رئیس مآبانه‌ی سپیدموی و زهواردررفته‌ی اهل فرانکفورت^۳ و شیکاگو^۴ و اوزاکا^۵ که همگی دوربین‌های کانن^۶ به گردن خود آویخته‌اند و عیال‌شان چون دختران مدرسه‌ای قهقهه سرمی‌زنند با کمک راهنمایان با پوشش ری‌بانز^۷ از میان ازدحام خاطرخواهر «اورتاقاپو»^۸ راهی برای عبور خویش می‌یابند، باین حال راهنمایان حتی سیم‌نگاری هم به تاقچه‌های بالای سر خویش نمی‌اندازند که روزگاری جایگاه سربریده‌ی وزیران زبان‌بسته‌ی سلطان بود. پشت بنای اورتاقاپو، اگر چند یارد از تالار دیوان سلطان فاصله بگیریم، یک دیوار سنگی در مقابل دیدگانمان رخ می‌نماید که روی آن حک گشته است: "قصر سلطان". چهار خانم ساخورده و نسبتاً چاق اهل اوهایو^۹ زیر این لوح سنگی ژست گرفته‌اند. ناشر یکی از آنان با دوربین خویش عکس یادگاری بگیرد. شرر پیر با لحنی کش‌دار

¹ St. Irene

² Frankfurth

³ Frankfurt

⁴ Chicago

⁵ Osaka

⁶ Canons

⁷ RayBans

⁸ Ortakapi

⁹ Ohio

خطاب به همسرش گفت: «دورس^۱، به دیوار تکیه نده، شاید تحمل وزن تو را نداشته باشد.»

ناگهان دروازه‌ی با شکوه و تیره‌رنگ قصر با صدای غیژ غیژ و لرزشی شدید گشوده گشت و سیل بازدیدکنندگان وارد محیطی سرمازده و زمینی آراسته با سنگ‌فرش اما تاریک و گرفته شد. جوانی ترک‌زبان با پیراهنی یقه‌باز و شلواری شلخته‌وار کناری ایستاده رد و پاش می‌نمود به زبان انگلیسی اما نوک‌زبانی با باره‌کنندگان صحبت کند. او به آنان که سخت مشغول عکس برداری و فید بردار از آن مکان تاریخی بودند و وری صدا کردن و تیلیک‌تیلیک دوربین‌ها، شان فضا را آهنگین می‌ساخت گفت: «قصر یعنی "ممنوع" البته ممنوع برای آقایان. سلطان تنها مرد همه چیز تمامی بود که حق برر از آن دستگاه را داشت و اگر پای زنی بدین جا می‌رسید، هرگز رنگ بیرون را نمی‌دید و برای همیشه در قصر می‌ماند.»

آن روزگاران همه‌جا بوی سکوت و خاموشی می‌داد و حتی بانگ جنگ و پیکار ملت‌ها و فریاد مهاجمان با اسم سکوت شهر را در هم نمی‌شکست، اما در این میان صدای خنده‌های شناس پرده‌های سکوت و خاموشی را از هم درید، آری صدای خندی یک زن آرامش را برهم زد. اما پیش از او جز سکوت صدای گونش مان را نوازش نمی‌کرد.